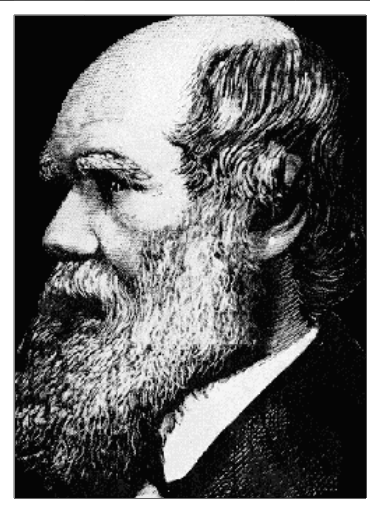


مارکسیسم و داروینیسم

نویسنده: انتون پانه کوک

برگردان: سهراب معینی

ویراستار: علی البرزی



۱- داروینیسم

کمتر دانشمندی را می توان یافت که توانسته باشد در نیمه دوم قرن نوزدهم به اندازه ی مارکس و داروین بر اذهان مردم تسلط یافته باشد. آموزش های آنان باعث شد که درک توده بزرگی از مردم نسبت به جهان دگرگون شود.

برای دهه ها، نام آنان زبازد همگان بود و آموزشهای شان کانون مبارزات ذهنی ی بود که با مبارزات اجتماعی کنونی همراه است. علت این امر را باید بیش از هر چیز در محتوای کاملاً علمی آموزش های آنان جستجو کرد.

اهمیت علمی مارکسیسم و همین طور داروینیسم در تئوری تکامل شان قرار دارد که یکی در قلمرو جهان ارگانیک، (جانداران) و دیگری در قلمرو جامعه است. اما تئوری تکامل به هیچوجه چیز تازه ای نبود، زیرا هوادارانی پیش از داروین و مارکس داشت.

فلسوفی نظیر هگل، این تئوری را اساس فلسفه اش قرار داد. بنابراین بسیار ضروری است که بدانیم دستاوردهای داروین و مارکس در این قلمرو، دقیقاً چه بوده است.

تئوری تکامل و به وجود آمدن گیاهان و جانوران از یکدیگر، اولین بار در قرن نوزدهم مطرح شد. پرسش اولیه به این ترتیب بود: «چه موقع همه ی این گیاهان و جانوران که شامل هزاران و صد ها هزار گونه مختلف است، به وجود آمده اند؟

جواب این پرسش معمولاً این بود: «خداوند در زمان آفرینش،

تمامی آنها را از نوع خود خلق کرد». این تئوری ابتدایی با تجربه ای که بشر در مورد اطلاعاتی که از گذشته جهان داشت، در انطباق کامل بود. براساس اطلاعاتی که تا آن زمان موجود بود، تمامی گیاهان و جانوران شناخته شده، همیشه همین گونه بوده اند که اکنون هستند. از نظر علمی، این تجربه را می توان چنین خلاصه کرد که «تمامی گونه ها تغییر ناپذیرند، زیرا این والدین هستند که خصوصیات خود را به فرزندان منتقل می کنند.

اما برخی ویژگی ها در بین گیاهان و جانوران وجود داشت که به تدریج رسیدن به مفهوم دیگری را الزامی می ساخت. این ویژگی ها به صورت یک مکانیزم در آمدند که برای اولین بار یک دانشمند سوئدی به نام «لینائوس» آنها را تنظیم کرد. براساس این مکانیزم، جانوران به نژاد، از نژاد به طبقه، از طبقه به نوع، از نوع به خانواده، از خانواده به جنس تقسیم می شوند که هر یک، چند گونه را در بر می گیرد. به هر میزان که خصوصیات آنها با همدیگر مشابه باشد و هر چه که در این مکانیزم به هم نزدیکتر باشند، گروهی که به آن تعلق دارند، کوچکتر می شود. تمامی جانورانی که تحت عنوان پستانداران طبقه بندی شده اند خصوصیات عامی را در شکل بدن از خود نشان می دهند، جانوران گیاهخوار و گوشتخوار و میمون ها که هر یک به نوع متفاوتی تعلق دارند، دوباره از هم متمایز می شوند.

خرس ها، سگ ها و گربه ها که حیواناتی گوشتخوارند، از لحاظ شکل بدنی نقاط مشترک بیشتری با هم دارند تا با اسب ها یا میمون ها. این هم شکلی، زمانی که همگانه های مختلف را بررسی می



تئوری تکامل اش بلافاصله به عنوان یک حقیقت کاملاً اثبات شده، مورد پذیرش قرار گرفت. از آن پس، تئوری تکامل از نام داروین جدایی ناپذیر شد. چرا؟

به واسطه تجربیاتی که به تدریج فرا هم آمد، بخشا واقعیتی نمایان شد که درستی این تئوری را نشان می داد. جانورانی پیدا شدند که نمی شد آنها را در طبقه بندی مثلاً تخم گذاران قرار داد (مثل حیواناتی که تخم می گذارند، اما فرزندان خود را شیر می دهند)، ماهی هایی که شش دارند و یا جانوران بی مهره. تئوری توارث مدعی بود که این ها صرفاً بقایای دوره ی گذار بین گروه های اصلی هستند و در حفاری هایی که صورت گرفت، بقایای فسیل های یافت شدند که کاملاً با جانوران موجود کنونی متفاوت بودند. این بقایای فسیل ها در واقع اشکال جانورانی بودند که بتدریج به صورت جانوران کنونی تکامل یافته بودند. در این جا بود که تئوری سلول ها شکل گرفت. هر گیاه و هر جانور از میلیون ها سلول تشکیل شده که از طریق تقسیم سلولی و وراثت بی وقفه ی سلول های منفرد تکامل یافته است. بدین ترتیب، این تفکر که ارگانیسم های عالی تر از موجودات اولیه ای که تنها یک سلول داشته اند بوجود آمده اند، نمی توانست چندان عجیب به نظر برسد.

با این وجود، تمامی این تجربیات نیز نمی توانست این تئوری را به یک حقیقت اثبات شده تبدیل کند. بهترین دلیل برای درستی این تئوری می توانست آن باشد که این دگردیسی از یک نوع جانور به نوع دیگر، درست در برابر چشمان ما صورت گیرد، به نحوی که بتوانیم آن را با چشم ببینیم. اما، این کار، کاری ناممکن به نظر می رسید. پس چگونه امکان داشت ثابت شود که اشکال اولیه ی جانوران می توانند به اشکال جدید تغییر یابند؟ امکان اثبات تنها از طریق یافتن علت بود، یعنی نیروی محرکه ی چنین تکاملی. این بود، آنچه که داروین انجام داد. داروین مکانیسم تکامل طبیعی را کشف کرد و برای انجام این کار نشان داد که در برخی شرایط معین، برخی جانوران، لزوماً به دیگر انواع جانوران تکامل پیدا می کنند. در این جا به روشن کردن این مکانیسم می پردازیم.

بن مایه ی این مکانیسم، ماهیت انتقال است. یعنی این واقعیت که والدین، خصوصیات خود را به فرزندان خود منتقل می کنند؛ اما، این فرزندان در عین حال در برخی جنبه ها با خصوصیات والدین خود، و همچنین با یکدیگر، متفاوت می شوند. این به این دلیل است که جانوران هم گونه، همه کاملاً شبیه یکدیگر نیستند، بلکه در همه ی جوانب با گونه ی معمولی خود تفاوت های زیادی پیدا می کنند.

کنیم، آشکارتر می شود. گربه، ببر و شیر، از بسیاری جهات شبیه هم دیگرند، در حالی که خود با سگ ها و خرسها تفاوت دارند. اگر از تقسیم بندی پستانداران به تقسیم بندی های دیگر نظیر پرندگان یا ماهی ها نگاه کنیم، تفاوت های بیشتری بین آنها و دیگر تقسیم بندی ها می بینیم تا بین خودشان. این شباهت ها در شکل بندی بدن، اسکلت و سیستم عصبی نیز وجود دارد. اگر از این دسته بندی اساسی که تمامی مهره داران را در بر می گیرد، به نرم تنان یا به مرجان ها برویم، این خصوصیات مشترک کاملاً ناپدید می شوند.

بدین ترتیب می توان تمامی جانوران جهان را به گروه های خاصی تقسیم بندی کرد. اگر هر کدام از این جانوران گوناگون، کاملاً مستقل از یکدیگر آفریده شده باشند، پس دلیلی برای وجود چنین سیستمی نمی تواند وجود داشته باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که مثلاً چرا پستانداران نباید شش پا داشته باشند.

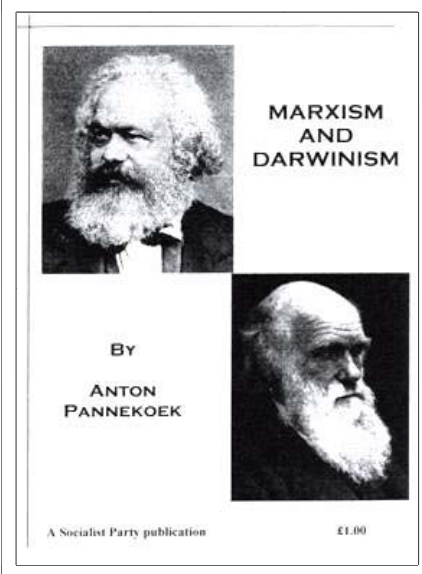
در نتیجه باید فرض کنیم که خدا در زمان آفرینش، سیستم «لنیائوس» را به عنوان نقشه خود انتخاب کرده و هر موجود را بر اساس این نقشه خلق نموده است. خوشبختانه ما راه دیگری برای محاسبه آن داریم. شباهت در ساختمان بدن جانوران باید مربوط به رابطه واقعی خانوادگی بین آنها باشد.

بر اساس این مفهوم شباهت ویژگی ها نشان می دهد که این رابطه تا چه حد نزدیک یا دور می تواند باشد، درست همان گونه که شباهت بین برادران و خواهران بسیار بیشتر است تا با خویشاوندان دورتر. بنابراین هر دسته از جانوران به صورت تک تک و مجزا آفریده نشده بلکه از یکی به دیگری رسیده است، آنها مثل تنه یک درخت بوده اند که بایک پایه ساده ای آغاز شده اند و دائماً تکامل یافته اند، شاخه های ظریف و کوچک این درخت، گونه هایی هستند که اکنون وجود دارند. همه ی گونه های گربه ها، از یک گربه اولیه به وجود آمده اند که همراه با سگ ها و خرسهای اولیه، نسل یکی از گونه های بزرگ گوشتخواران اولیه به شمار می آیند. به همین اعتبار نسل جانوران گوشتخوار، سم داران، و میمون ها از یک پستاندار اولیه بوجود آمده است و الی آخر.

«لامارک» و «جفری سنت هیلر» از طرفداران این تئوری وراثت بودند، اما این تئوری با اقبال عمومی رو به رو نشد. این طبیعی دانان نمی توانستند صحت این تئوری را اثبات کنند و در نتیجه تنها به صورت یک فرضیه باقی ماند، اما وقتی که داروین با کتاب اصلی اش یعنی منشأ گونه ها [به شیوه های انتخاب طبیعی یا بقای نژادهای مساعد در مبارزه برای زندگی] به میدان آمد، طوفانی به پا کرد و



بدون این به اصطلاح دگرگونی، تبدیل یک گونه ی جانوری به گونه دیگر کاملاً ناممکن خواهد بود. آنچه که برای شکلبندی یک گونه جدید ضروری است آن است که اختلاف از یک گونه مرکزی بتدریج بیشتر می شود و در یک قسمت پیش می رود تا سرانجام این تغییر آن قدر زیاد می شود که جانور جدید دیگر شباهتی به جانوری که از آن توارث داشته، نداشته باشد. اما این چه نیرویی است که می تواند علت این تغییر پیش رونده در یک جهت معین باشد؟ لامارک روشن کرد که این به خاطر استفاده و به کار گرفتن بیش از حد برخی از اعضای



مشخص اندام هاست. به خاطر به کار گرفتن مداوم اندام ها بعضی از اعضای بدن آنها کامل و کامل تر می شوند. درست همان گونه که عضلات پای انسان در اثر پیاده روی، قوی تر می شوند. بهمین ترتیب، شیر پنجه های قوی و خرگوش صحرایی پاهای سریع اش را به دست آورده است. بهمین گونه، دراز شدن گردن زرافه بدین خاطر است که برای رسیدن به برگ درختانی که می خورند، گردنش کش آمده است. جانوری با گردن کوتاه بدین ترتیب به زرافه ای با گردن دراز تکامل یافته است. برای بسیاری این تبیین باورکردنی نبود و نمی توانست مثلاً نشان دهد که چرا قورباغه چنین رنگ سبزی را دارد که می تواند بعنوان (رنگ) وسیله ی محافظ برای او عمل کند.

داروین برای پاسخ به این پرسش به یک سری از آزمایشات و تحقیقات دیگر دست زد. دام داران و باغ داران می توانند به طور مصنوعی، نژادهای گونه های جدیدی را ایجاد کنند. وقتی که یک باغدار می خواهد از یک گیاه معین، گونه ای را که گل های بزرگتری می دهد را بوجود آورد، تنها کاری که می کند آن است که تمامی گیاهانی را که گل های کوچک تر می دهند، بیش از گرده افشانی از بین ببرد و آنهایی را که گل های بزرگ تر می دهند، نگهدارد. اگر او این عمل را در چند فصل متوالی انجام دهد، گلها بزرگ تر خواهند شد، زیرا هر نسل جدید به نسل پیش از خود شبیه است. و باغبان ما با انتخاب بزرگ ترین گل ها از میان گل های بزرگ با هدف تکثیر، موفق می شود گیاهی بوجود آورد که گل های بزرگ تری می دهد. مردم با به کارگیری این روش (برخی اوقات آگاهانه و برخی اوقات بطور تصادفی) تعداد زیادی از نژادهای حیوانات خانگی را بوجود آورده اند که بسیار بیشتر از تفاوت با نژاد وحشی شان، با یکدیگر تفاوت دارند.

اگر از یک پرورش دهند ه ی دام بخواهیم که جانوری با گردن دراز از حیوانی با گردن کوتاه بوجود آورد، این کار به نظر او غیرممکن نمی رسد. تمامی آن چه که باید انجام دهد آن است که آن حیواناتی را که نسبتاً گردن درازتری دارند را انتخاب کند و به جفت گیری وادارد. و بدین شیوه آنهایی را که با گردن کوتاه متولد می شوند از بین ببرد و دوباره آنهایی که گردن درازتری دارند را به تولید مثل وادارد.

این نتایج از این رو بدست می آیند که اراده ای معلوم با هدفی معلوم برای پرورش گونه ای

خاص، جانداران خاصی را برمی گزینند. در طبیعت، چنین اراده ای وجود ندارد و هر دگردیسی در گونه ی اصلی باید مجدداً از طریق دورگه شدن در جاندار تقویت شود. بنابراین ناممکن است تا زمانی که حیوانی به گونه ی کاملاً متفاوت دیگری تبدیل نشده بتواند از اصل اش جدا شده و همان شیوه را در پیش بگیرد. پس چنین قدرتی در طبیعت که به مانند پرورش دهنده ای، جانوران را برمی گزینند کجاست؟

داروین به این مساله بسیار قبل از آن که پاسخ اش را در تئوری «مبارزه برای بقاء» بیابد، اندیشیده بود. در این تئوری، ما بازتابی از نظام مولد عصری که داروین در آن می زیست را شاهدیم، این مبارزه ی رقابت پذیر سرمایه دار بود که به داروین کمک کرد تا تصویری از مبارزه برای بقای حاکم در طبیعت را در آن ببیند. داروین تنها از طریق مشاهده هایش به این پاسخ نرسید. این ایده با خواندن آثار مالتوس اقتصاددان به ذهن داروین خطور کرد. مالتوس تلاش داشت تا نشان دهد که در دنیای سرمایه داری ما، علت این همه بدبختی، گرسنگی و فقر آن است که میزان رشد جمعیت از سرعت رشد اسباب امرار معاش بیشتر است. غذای کافی برای همه وجود ندارد؛ بنابراین مردم باید برای بقای خود با یکدیگر مبارزه کنند. در نتیجه، بسیاری از آنها در این نبرد به قهقرا سقوط خواهند کرد. او با این تئوری، رقابت پذیری سرمایه دار را همانند بدبختی و فقر موجود، قانون ناگزیر طبیعت می دانست. داروین در اتوبیوگرافی خود عنوان می کند که خواندن کتاب مالتوس او را واداشت دربار ه ی مبارزه برای بقا بیندیشد:

«در اکتبر ۱۸۳۸ یعنی پانزده ماه پس از آن که تحقیقات روش مند



تئوری داروین درعین حال که نسب عمومی جانوران، استحاله و شکل بندی آنها را از موجودات اولیه تبیین می کند، به سازگاری با طبیعت شگفت انگیزی که در طبیعت جریان دارد نیز می پردازد. پیش از وی، این تطابق شگفت انگیز، تنها از طریق مشیت الهی قابل تبیین بود. اما اکنون این توارث به روشنی قابل درک بود.

اندازه کافی نمی روید، حیوانات مجبور به تغذیه از برگ درختان می شوند و آنها که گردنشان به اندازه کافی دراز نیست که به برگ درختان برسد، خود بخود نابود می شوند، در خود طبیعت حق انتخاب وجود ندارد، و طبیعت آنها را که گردن دراز دارند انتخاب می کند. کاملاً منطبق با انتخابی که پرورش دهنده ی دام می کند، داروین این فرآیند را «انتخاب طبیعی» نامید.

این فرآیند، لزوماً باید به ایجاد گونه های جدیدی منجر شود. و از آنجا که از یک گونه تعداد زیادی متولد می شوند که تعداد آنها بیش از غذای موجود در طبیعت است، آنها تلاش می کنند تا در منطقه وسیع تری پراکنده شوند. آنان که در جنگل ها زندگی می کنند برای تهیه غذا مجبور به کوچ به سوی دشت ها می شوند. آنها که در خشکی زندگی می کنند مجبور به رفتن به دریاها هستند، و آنان که در زمین مسطح می زیند به بالای درختان کوچ می کنند. در این شرایط اشتقاق ضرورت می یابد. این اشتقاق ها افزایش یافته و از انواع قدیمی یک گونه ی جدید تکامل می یابد. این حرکت مداوم گونه های موجود که به اشتقاق های مختلف منتهی می شود، تولید هزاران جانور مختلف که همچنان در حال تغییرند را به دنبال دارد.

تئوری داروین درعین حال که نسب عمومی جانوران، استحاله و شکل بندی آنها را از موجودات اولیه تبیین می کند، به سازگاری با طبیعت شگفت انگیزی که در طبیعت جریان دارد نیز می پردازد. پیش از وی، این تطابق شگفت انگیز، تنها از طریق مشیت الهی قابل تبیین بود. اما اکنون این توارث به روشنی قابل درک بود. زیرا این تطابق همان سازگاری با اسباب معاش است، هر جانور و هر گیاه دقیقاً برای شرایط خاصی که در آن زندگی می کند سازش یافته است، و تمامی جاندارانی که قابلیت انطباق کمتری دارند، قدرت سازش کمتری نیز

خود را آغاز کرده بودم تصادفی و از سر تفنن نظر مالتوس را در مورد جمعیت خواندم، و برای ارزیابی مبارزه برای بقاء آمادگی لازم را پیدا کردم؛ مبارزه ای که در همه جا جریان داشت و می شد آن را با مشاهده مداوم و درازمدت در رفتارهای جانوران و گیاهان دید، ناگهان دریافتم که تحت این شرایط، گونه های سازگار باید باقی بماند و گونه های ناسازگار از بین بروند که نتیجه آن، ایجاد گونه های جدید است. و سرانجام من تئوری ای یافتم که توانستم آن را به کار گیرم.»

این واقعیت است که رشد زاد و ولد جانوران سریعتر از رشد منابع محدود غذایی موجود است. هیچ استثنایی در مورد این قانون در کار نیست که در تمامی موجودات ارگانیک این استعداد وجود دارد که یا توسط عوامل دیگر نابود شوند و یا با چنان سرعتی تکثیر پیدا کنند که کره زمین از اعقاب تنها یک زوج لبریز شود. به همین علت است که مبارزه برای بقاء باید وجود داشته باشد. هر جانور در تلاش بی امان برای زندگی است، می کوشد غذا بیابد، و از خورده شدن توسط دیگر جانوران می گریزد. هر جانور با ویژگی ها و سلاح های خاص خود در مقابل کل جهانی که بر ضد اوست مبارزه می کند، در مقابل جانوران دیگر، سرما، خشکی، سیل و دیگر رویدادهای طبیعی که حیات او را تهدید می کند، و بیش از همه، او با جانوران هم نوع خود که به همان سیاق زندگی می کنند، دارای همان ویژگی ها هستند، از همان سلاح ها استفاده می کنند و از همان منابع غذایی تغذیه می کنند، باید مبارزه کند. این مبارزه، مبارزه ای مستقیم نیست. یک خرگوش صحرایی با خرگوش دیگر، مستقیماً مبارزه نمی کند، همین طور یک شیر علیه شیر دیگر، مگر آن که این مبارزه بر سر یک جنس ماده باشد. اما همچنان این مبارزه، مبارزه ای برای بقا است، یک مسابقه، یک مبارزه ی رقابت جویانه، تمامی آنان نمی توانند به سن بلوغ برسند، بسیاری از آنها در این راه از بین می روند و تنها آن هایی که پیروز میدان اند، باقی می ماندند. اما کدام یک از این میدان پیروز خارج می شوند؟ آنهایی که بواسطه ی ویژگی ها و ساختار بدنی خود قادرند بهتر غذا تهیه کنند و گریز یا تر اند. به عبارت دیگر آنها که خود را با شرایط بهتر تطبیق می دهند، باقی می ماندند.

“از آنجا که همواره تعداد بیشتری از آنهایی که می توانند باقی بمانند، بدنیا می آیند. مبارزه برای آنهایی که می خواهند باقی بمانند، از نو آغاز می شود و آن موجودی که نسبت به دیگران برتری دارد، باقی می ماند، اما از آنجا که این ویژگی های متفاوت به نسل های جدید منتقل می شود، طبیعت، خود انتخاب می کند. و نسل جدیدی زاده می شود که دارای ویژگی های تغییر یافته ای است.” در این جا علت دیگری درباره منشاء زرافه آشکار می شود. زمانی که علف در برخی مناطق به



خواهند داشت و در مبارزه برای بقاء از بین می روند. قورباغه سبز که از نژاد قورباغه ی قهوه ای است، باید رنگ حفاظتی خود را حفظ کند، زیرا تمامی قورباغه هایی که به این رنگ نمانده اند، بزودی دشمنان آنان را یافته و می بلعند و یا در یافتن غذا با مشکل مواجه شده و ضرورتاً نابود می شوند.

بدین ترتیب داروین برای نخستین بار نشان داد که گونه های جدید تقریباً از گونه های قدیم به وجود می آیند. تئوری توارث که تا آن زمان صرفاً یک استنباط احتمالی به شمار می آمد در مورد پدیده هایی که بهیچ وجه قابل تبیین نبودند، استنباطی تام از نیروهای مشخص را یافت که اثبات شدنی بود. و این است آن علت اصلی که این تئوری علمی بر اذهان عمومی حاکم شد.

۲- مارکسیسم

اگر به مارکسیسم بازگردیم، بلافاصله همسانی قابل توجه آن با داروینیسم را درمی یابیم. اهمیت علمی کار مارکس نظیر داروین در این است که او نیز نیروی محرکه یعنی علت تکامل اجتماعی را کشف کرد. او نیازی نداشت بروز چنین تکاملی را ثابت کند. همه می دانند که از روزگار پیش از تاریخ، اشکال اجتماعی جدید جایگزین اشکال قدیمی تر شده اند، اما علت و اهداف این تکامل شناخته شده نبودند.

مارکس در تئوری خود، با اطلاعاتی که در زمان حیاتش در دسترس داشت، آغاز کرد. انقلاب بزرگ سیاسی که به اروپا چهره ی جدیدی بخشید، یعنی انقلاب فرانسه را همگان مبارزه ای می دانستند که بورژوازی برای غلبه بر اشراف و سلطنت به راه انداخت. پس از این مبارزه، مبارزات طبقاتی جدیدی آغاز شد. در انگلستان سرمایه داران صنعتی مبارزه ای علیه زمین داران را آغاز کردند؛ در همان زمان طبقه کارگر علیه بورژوازی دست به مبارزه زد. این ها چه طبقاتی بودند؟ در چه چیز با هم تفاوت داشتند؟ مارکس ثابت کرد که این تمایزات طبقاتی، به کارکردهای گوناگون که هر یک از این طبقات در فرآیند تولید داشتند، مربوط می شد. در فرآیند تولید است که طبقات شکل می گیرند، و این فرآیند است که تعیین می کند چه کسی به چه طبقه ای تعلق دارد، تولید چیزی نیست مگر فرایند کار اجتماعی که انسان ها اسباب معاش خود را از طبیعت کسب کنند. این تولید نیازهای مادی زندگی است که ساختار اصلی جامعه را تشکیل می دهد و روابط سیاسی و مبارزات اجتماعی را تعیین می کند.

شیوه های تولید دائماً با پیشرفت زمان تغییر می کنند. این تغییرات از کجا بوجود آمده اند؟ شیوه ی کار و روابط تولیدی به ابزاری که انسان

ها با آن کار می کنند، به طور کلی به ابزار کار و در کنار تکامل تکنیک و وسایل تولیدی وابسته است. از آنجا که در قرون وسطی، مردم با ابزارهای ساده و ابتدایی کار می کردند و اکنون با ماشین آلات عظیم صنعتی، ما در آن زمان با فئودالیسم و تجارت اندک روبرو بودیم در حالی که امروز با سرمایه داری روبرو هستیم. درست به همین دلیل است که در آن زمان اشراف فئودال و بورژوازی نوظهور کم تعداد، مهم ترین طبقات بودند، در حالی که اکنون این بورژوازی و پرولتاریا هستند که طبقات جامعه را شکل می دهند.

تکامل ابزارها، این بازوهای تکنیکی که انسان بر آنها فرمان می راند علت اصلی و نیروی محرکه تمامی تحولات اجتماعی است. بدیهی است که انسان ها در تلاشی مستمر برای بهبود این ابزارها هستند. بنحوی که کار خود را آسان تر و کارآمدتر کنند و با کار مداوم با این ابزارهای جدید است که تفکر نیز تکامل می یابد. در ارتباط با این تکامل است که رشد کند یا تند تکنیک صورت می گیرد که در عین حال اشکال اجتماعی کار را نیز تغییر می دهد. و این به روابط جدید طبقاتی و نهادهای جدید اجتماعی و طبقات جدید منجر می شود. و در همین زمان است که نبرد اجتماعی یعنی نبرد سیاسی نیز آغاز می شود. آن طبقاتی که در فرایند تولید گذشته بر جامعه سلطه یافته اند، در تلاشی مزبوحانه، سعی در حفظ نهادهای خود دارند، در حالی که طبقات بالارونده می کوشند تا فرآیند نوین تولید را ارتقاء دهند و با دست زدن به مبارزه طبقاتی علیه طبقه حاکم و با فتح حاکمیت سیاسی راه برای تکامل پیش رونده و بلامانع تکنیک باز کنند.

بدین گونه است که تئوری مارکس، نیروی محرکه و مکانیسم تکامل اجتماعی را آشکار می سازد. با این کار، مارکس ثابت کرد که تاریخ بی قاعده نیست و نظام های اجتماعی گوناگون نتیجه تصادف یا رویدادهای خود به خودی نیستند، بلکه تکامل با قاعده و منظمی در جهت معین در جریان است. مارکس با این کار، همچنین ثابت کرد که تکامل اجتماعی با نظام ما متوقف نمی شود، زیرا تکنیک دائماً در حال تکامل است.

پس آموزش های داروین و مارکس (یکی در قلمرو جهان ارگانیکی و دیگری در زمینه جامعه انسانی)، تئوری تکامل را به یک علم قطعی ارتقاء داد و با این کار، آنان تئوری تکامل را بعنوان مفهوم بنیادین تکامل اجتماعی و بیولوژیکی برای توده ها قابل فهم و پذیرش کردند.

ادامه دارد...

